

روشنفکران و وسوسه شیطانی پول

«بوبکش - بوبکش به بین چه بوی گندی از این

این آسمان خراشها بلند بیرون میآید .»

«آرتو میلر»

چه نعمتی است که انسان خیال کند روشنفکر است . کتاب میخواند . پرحرفی میکند . شعر میگوید . نثر مینویسد . از شرایط زندگی خود بیزار است . سرمبارزه و جنگ دارد پرخاش میکند ولی دست آخر که بحسابها رسیدگی میشود می بینیم که همه چیز در مسیر عادی خود می گذرد .

چرا که ما در عصر «همزیستی مسالمت آمیز» زندگی میکنیم .

همزیستی مسالمت آمیز بین قدرت های بزرگ جهان ، همزیستی مسالمت آمیز بین سوسیالیست ها و دموکرات های مسیحی همزیستی مسالمت آمیز بین چپ و راست بین کمونیسم و امپریالیزم . حتی همزیستی مسالمت آمیز در نمایشگاه مونترآل . همزیستی مسالمت آمیز با زندگی قسطی . همزیستی مسالمت آمیز بین هزینه و مزد .

هزینه ای که با پای خر گوش بجلو میدود و مزدی که با پای لاک پشت گام برمیدار همراه با تنفر انگیزترین و خسته کننده ترین شکل زندگی برای میلیونها انسانی که در ادنی درجه سطح درآمد طبقات ممتاز بسر میبرند .

نمایشگاه مونترآل نمایش پیشرفت عظیم انسان است با اساطیر نیمه دوم قرن بیستم یعنی تکنولوژی حیرت آور معماری و صنایع و مواد ترکیبی و سرانجام بزرگترین حماسه انسان این قرن یعنی سفینه های فضائی و بیننده از خود سؤال میکند که چه ترکیب انتزاعی و مجردی از این نمایشگاه بر ذهن او سنگینی میکند و چه میشد اگر در کنار این نمایشگاه که مظهر پیشرفت های علمی و صنعتی انسان قرن بیستم است نمایشگاهی نیز از زندگی انسان امروزی البته از سه چهارم انسان امروزی یعنی از اکثریت سکنه روی زمین بوجود میآمد . از زندگی انسانهای آفریقا و آسیا و آمریکای لاتین از غذا و پوشاک و از مسکن و ماوای آنها از فهم و شهور و فرهنگ آنها - از حکومت و قانون آنها - از زندانها و مدارس و مریضخانه های آنها -

از بدنهای برهنه و شکم‌های گرسنه آنها - از روابط و سنت‌های آنها - از ادراك و استنباط زمامداران آنها نسبت به قانون و حکومت - از درآمد آنها - از سرگرمیهای آنها - از دردها و رنج‌های آنها - و نمایشگاهی از ویتنام از هند و از هائیتی و از حبشه و از حصیر آباد و حلبی آباد و چپر آبادی که در اطراف پرنجمل‌ترین زندگی‌ها در بوئنوس آیرس و ریودوژانیرو و کاراکاس و پروتوریا و نیویورک و شبکاگو دائراست و نمایشگاهی از موش‌های محلات سیاهپوستان و

و بیننده نمایشگاه مونرال از خودش میپرسد در غرب چه خبر است؟ چه کسی را میخوانند کول بزند. این نمایشگاه در موقعی دایر میشود که شاعر مکزیکي آکتاویو پاز میگوید:

«ما هم عصر همه بشریت و همه انسانها هستیم» و آلجو کاریاتیه داستان نویس بزرگ آمریکای لاتین مینویسد: «آمریکای لاتین سرزمینی است که يك انسان قرن بیستم میتواند دست يك انسان عصر حجر را بفشارد.» و پاپلو نرودا شاعر بزرگ شیلی میگوید:

«ما نویسندگان آمریکای لاتین در دو قطب مغناطیسی متضاد نوسان میکنیم قطبی که فرهنگ جهانی نام دارد. و قطب دیگری که ملت ماست ما را بسوی خود میکشد. ما باید این جسد سنگین را بردوش بکشیم. این جسد عبارتست از ۷۰ میلیون انسان بیسواد ما باید برای چه کسانی بنویسیم برای چهارینجهزار خواننده یا برای ۷۰ میلیون انسان؟ اینست درام عمیقی که هر نویسنده با آن روبروست. اغلب از من میپرسند که آیا تو نویسنده متعهدی؟ و من جواب میدهم البته من خودم را مسئول و متعهد میدانم و من باید سنگینی این سایه مهیب و این جسد عظیم را بر خودم تحمیل کنم.»

همزیستی مسالمت آمیز اصل اخلاقی و سیاسی و اجتماعی است که در زمان ما میخواهد بین فقرا کثرت و ثروت اقلیت سازگاری و صلح بوجود آورد بین صنعت و زراعت - بین تولید و مصرف - بین مواد اولیه و خام و مواد ساخته شده - بین قدرت و ضعف - بین آزادی و بردگی - بین کرسنگی و سیری تفاهم ایجاد کند.

و نمایشگاه مونرال خود مظهر این همزیستی است و در دنیائی که عدالت اجتماعی وجود ندارد بیننده این نمایشگاه اگر از جهان سوم باشد بیشتر از اینکه

به تحسین و اعجاب برخیزد، بو حشت و هراس میافتد زیرا با چشمهای خود می بینند که غرب تمدن خود را بصورت ماشین کورگری در آورده که فارغ از مبادی و اصول انسانی و مسائل اساسی زندگی بشر یعنی آزادی و رفاه برای اکثریت با سرعت بجلو می تازد، این ماشین عظیم در حالیکه بر بیچ و مهره خود می افزاید و مکانیسم خود را پیچیده تر میکند و بر تأثیر کیفی و کمی خود می افزاید فشار خود را بر انسان بیشتر میکند. او همانقدر که ثروت ها را افزایش میدهد و بر تولید می افزاید و بر طبیعت غلبه میکند فقر و فاقه را فزونی تر و پریشانی و دلهره را بیشتر و اسارت فکری و روحی انسان را زیاده تر میکند. او همانقدر که میتواند بانسان آزادی و رفاه و فراوانی به بخشد قادر است که زندگی را بر انسان نظیر زندانی تاریک و خفه جانفرسا کند. وقتی این ماشین آتش جنگ را شعله ور میکند بر سر ویتنام آتش میریزد ولی در آمریکا سه میلیون شغل جدید ایجاد میکند. همانطور که زندگی و هستی را در آنجا میسوزاند و خاکستر میکند در اینجا موجب رونق اقتصاد جنگی و فرجه شدن سرمایه داری میشود.

این ماشین عظیم تمدن غرب فقط يك شکل ناتمام از فرهنگ بشری است هیچ تمدن و فرهنگی کامل نیست مگر اینکه بتواند فقر و فلاکت همه انسانها را از میان بردارد و امنیت را جانشین اضطراب کند.

جماعت روشن فکر در جهان سوم بیجهت خودش را در این مقایسه تحقیر میکند. انصاف باید داد که برابری با این غول دل شیر میخواهد و فضیلت و کمال برای مبارزه و پیدا کردن راه حل ها و بسیار از این گونه افراد برای فرار از این مبارزه بشکل کلمات بیشتر از شکل زندگی اهمیت میدهند و با بهتر بگویم برای فرار از واقعیت دومی بدامن اولی پناه میبرند. آنها شکل زندگی را قبول میکنند و این قبول را با کلمات توجیه مینمایند و چاره ای ندارند زیرا میترسند. از روبرو شدن با واقعیت هراس دارند. از درگیری با شرایط زندگی فرار میکنند، اینها فرار میکنند زیرا پدرانشان نیز واجدادشان نیز فرار میکردند. غنیمت و مصلحت را در سازش و سکوت میدیدند. و چنین است که برخلاف ادعا و تصور خویش حفاصل آنها با توده مردم نیم قدمی بیش نیست زیرا این جماعت نیز زندگیشان در زنده ماندن بهر قیمت خلاصه میشود. مشغله ذهنی این جماعت نیز مثل میلیونها برادر و خواهر بیسواد و با کم سواد در حدود همین نان و آب محدود میشود و برخلاف تصور نه

اینکه این جماعت از نظر فکر و شعور و فضیلت و کمال پیشرفت نمیکنند و نه اینکه زمینه‌ای برای پیشرفت فرزندان خود فراهم نمیکنند بلکه در جاهم توقف نمیکنند و جبراً بقیه‌را میروند و خوش بسعادت آدمهائی که اگر جلو نمیروند لاف‌ها را عقب برنمیگردند گرچه مثالی از امثله فرنگی میگوید کسی که جلو نرود به فقیرا کشیده میشود .

اگر فرهنگ و شعور و ذخیره علمی نتواند انسان را بتلاش و جستجو برای بهتر کردن شرایط زندگی و ادار کند در نتیجه این گونه علم آموزی و دانش‌اندوزی انسان شبیه علم آموزی طوطی و سگ و میمون میشود . یعنی انتقال مشتی معلومات و اطلاعات بمغزی که از بروز عکس‌العمل جز در همان دایره محدود عاجز است .

و مضحکترین فاجعه در جوامع عقب مانده اینست که جماعت روشنفکر خیال میکنند با خواندن کتاب و گفتن شعرو یا رفتن به فیلم‌های آنتونیونی و اینسگار بر کن و حضور در رسییتال فلان کورانت سازهای زهی و یا بادی و یا اپرای کوزی وان توتنه و یا مادام بائر فلای و دعوا بر سر وزن و قافیه واقعاً در تاریخ اجتماعی و فکری و هنری جامعه برای خود جائی باز می‌کند و یا اینکه باک‌سرو کردن از فروشنده دوره‌گرد بلیت‌های بخت آزمائی و یا سیرابی فروش و بادکنک فروش بلندتر است . و هرگز باین سؤال جواب نمیدهند که چرا بلندتر است . بآن چیزی که میمون و طوطی و سگ و گربه هم یاد میگیرند و یا اینکه صرف علم آموزی و احراز تخصص و فرار از حقیقت زندگی و پناه بردن بتوجیه مفاهیم و کلمات برای استفاده از «لو کس» زندگی میتوانند برای انسانی فضیلتی فراهم کنند در حالیکه توده‌های بیشکل مردم هرگز در توجیه و بنای اجتماعی و اقتصادی جامعه نقشی ندارند آنها عوامل تشکیل دهنده وزیر بنای این ساختمانند ولی این جماعت روشنفکر است که میتواند بکمک بورژوازی بشتابد و این بنا را توجیه کند اگر بنائی اساسش بر بیعدالتی باشد این جماعت روشنفکر است که میتواند با کمک الفاظ و جملات و طرحها و سخنرانیها رنگ و روغنی از تحول و جنبش بر آن بزند .

و دیگر آنکه توده‌های مردم اساساً از علت و معلول تحول و مبداء و منشاء حقوق خود بی‌خبرند و این جماعت روشنفکر است که با علم باین مسائل عوامل تازه و هم‌آهنگ با شرایط زمان را برای ادامه وضع موجود و کند کردن شرایط جبری تحول در اختیار بورژوازی میگذازد و امیال و اغراض و مصالح آنرا بزبان علمی توجیه

میکند و در قالب نظریات اقتصادی و اجتماعی مکتوم مینماید .
 و روشنفکر جماعت در اینگونه جوامع از نظر فکری میدان علمی نظیر میدان عمل توده‌های مردم دارد و فقط فرق او با مردم ساده اینست که او در سطح لوکس این میدان عمل زندگی میکند . او مجبور است که در دایره محدود خوراک و پوشاک و شغل و مقام زندگی کند فقط چون با علم و فن آشنائی دارد پول بیشتر میگیرد و زندگی مرفه‌تر دارد و این پول و رفاه را با کوششی کمتر و سرعتی بیشتر بدست می‌آورد و هنگامیکه عملاً این نظام را قبول کرد یعنی قبول کرد که در جامعه‌ای که زندگی میکند فقط یک میمون تعلیم دیده باشد و چیزی اضافه بر مصلحت نگوید و نشوند و قدمی برخلاف بر ندارد آنوقت جواز یک زندگی مرفه را میگیرد . و در خیل عمله بورژوازی در می‌آید . مظهر حداعلائی اینگونه علم و دانائی مفسیتوفلس است که میتواند همه دکتر فوست‌های جهان را اغوا کند .

و حال آنکه روشنفکر باید انسان و جامعه و طبیعت و زندگی را در یک انقلاب مداوم احساس کند . یعنی پیوسته بتواند شرایط موجود در جامعه و طبیعت و زندگی خود را برای یک تحول دائمی لمس کند زیرا انقلاب دائمی بنظر من نفی مداوم شرایط موجود است برای ایجاد شرایط تازه . بعقیده من مرفی‌ترین آدم‌ها و جامعه‌ها و زندگی‌ها آنست که شرایط نفی خود را بشناسد و استعداد کاملی برای انتقال آن به شرایط تازه نشان دهد . هر پدیده‌ای از یک مکانیسم تهیه و ایجاد شرایط تازه در خود و بوسیله خود برخوردار است و هنگامیکه این شرایط بتکوین میرسد و شکل میگیرد عوامل نفی شرایط موجود فراهم میشود . در طبیعت و انسان و اجتماع یک نوع قانون‌گذاری مکانیکی و جبری وجود دارد . اگر انسانی بتواند این قانون‌گذاری را کشف کند و عوامل مخالف آن را از میان بردارد و بگذارد که این منظومه بکار طبیعی خود یعنی تنظیم و انتقال شرایط تازه بجای شرایط کهنه ادامه دهد هرگز زندگی دچار فساد و انحطاط نمیشود و هرگز عمل تحول و تکامل به عمل توقف مبدل نمیشود و از توقف بسوی قهقرا بر نمیگردد وقتی دیکتاتور یونان میگوید که من در بازرسی از جزیره جهنمی یوراس بزندانهای سیاسی گفتم که هر کس یک تمهیدنامه امضا کند که بکلی از کارهای سیاسی دست بکشد من او را با هلیکوپتر خودم بآتن میبرم . او بدون تردید بارکار طبیعی این سیستم قانون‌گذاری تنظیم و انتقال شرایط مخالفت میکند و خود او میگوید اما من با دست خالی باز گشتم

این زبان نامفهوم و گنگی که ژنرال پاتاگوس بآن معتقد است زبان يك نظام طبیعی زندگی اجتماعی نیست. او خیال میکند که فاصله بین زندان و بیرون از زندان یعنی فاصله بین آزادی و حبس يك قدم بیشتر نیست. و با يك امضا و فقط يك امضا میتوان این فاصله را در نوردید. و چه بسا در طول تاریخ که هزاران هزار و میلیونها میلیون آدم با دادن این امضا ساحل امن و امان را بقیمت سقوط ابدی و گمنامی خود خریدند و زندگی کردند و مردند و چه بسا هزاران هزار انسان نیز حاضر شدند باین ترتیب خود را نجات دهند اما هیچکدام از این سقوطها و تسلیمها نمیتواند غیر طبیعی بودن این زبان نامفهومی را که بین انسانها رواج دارد انکار کند و نمیتواند انسان را از تلاش برای پیدا کردن آن سیستم طبیعی زندگی باز دارد. در این میان انسانهایی که با تحول مخالفند الفاظ و مفاهیم زیادی را در گمراه کردن ذهن مردم ابداع میکنند. بسیاری از آنها خودشان را مدافع آزادی می دانند و بردنیایی که حکومت میکنند دنیای آزاد میگویند ولی هرگز فکر نمیکنند که انسانی که در این دنیای آزاد گرسنه است و انسانی که در این دنیای آزاد دهانش بسته است از خودش میپرسد و از دنیایی که در آن زندگی میکند و از کسانی که براو حکومت میکنند میپرسد که مگر فقر اسارت نیست؟ مگر گرسنگی اسارت نیست؟ مگر سکوت و خاموشی اسارت نیست. و همینطور انسانهایی که در آنطرف جهان سرمایه داری زندگی میکنند آنها نیز فریاد میزنند. و زرنسکی شاعر بزرگ روسیه نیز فریاد میزند. دانیل و سیاوسکی هم فریاد میزنند «ما مو-تون» و «ولائو-جه» نویسندگان چینی هم فریاد میزنند لادیسلاو مانکو نویسنده چکسلواکی هم فریاد میزند. سولژ نیستین نویسنده بزرگ روسیه هم فریاد میزند و ارباب و پادیس ریتسون و تئودار کیس هم از زندانهای مادرید و آتن فریاد میزنند و کارلوس اینگلز هم در زندان لیزبن فریاد میزند. انسانهایی که حس میکنند هنوز دارند فریب میخورند. انسانی که امروز بیدار شده است رنگش سیاهست و میفهمد که بگوید روزی غربیهایی که بسر زمینهای ما وارد میشدند در دستشان انجیل بود و در دست ما سرزمینهای حاصلخیز آنها انجیل را بما دادند و سرزمینها را از چنگ ما در آوردند. و انسانهایی که میان همین نامفهومیها و گنگیها و فریادهای خاموش در تلاش رسیدن به طبیعت اصیل قانونگزاری بشری برای

انتقال مداوم شرایط کهنه بشرایط تازه زندگی هستند و عقیده دارند که مشکل واقعی ایجاد تساوی بین مرزها و تنظیم عادلانه توزیع درآمد نیست. اگر آدم آرمان های اجتماعی خودش را در همین حد محدود کند موفق نمیشود که با فکر وجود جامعه ای که اساسش بر پول قرار دارد قطع رابطه کند.

امروز پول اساس سیاست اجتماعی و اقتصادی هر دو جهان سرمایه داری و کمونیست است و نه تنها روسیه حتی چینی ها نیز خیال صرف نظر کردن از این نظام پولی را ندارند ولی جوهر و مایه اصیل تحول اجتماعی را باید در بی اعتبار کردن پول وسطه آن جستجو کرد. هرگز نباید قدمی در راه ازدیاد نفوذ پول برداشت. باید با مجانی کردن خدمات عمومی بتدریج نقش جهانی پول و دلهره و اضطراب کشنده آنرا از ذهن و فکر بشر برداشت. و فراموش نکنیم که همین وسوسه شیطانی پول است که بر اساس روابط موجود بشری و نظام اقتصادی و تجاری و مالی آن همزیستی مسالمت آمیز را توصیه میکند. و روشن فکر جماعت نمیتوانند از شکل زندگی روی برتابد و بشکل کلمات پناه ببرد و یا بخاطر حقارت اندیشه های علمی و اجتماعی محیط خود فاصله ای بین خود و توده های مردم تصور کند این مسئولیت را نمیتوان با این معیار های کودکانه ارزیابی کرد.

وقتی میگویند در ویثنام شمالی هدفهای جنگی و استراتژیک بمباران میشود فراموش نکنید که انسان و فقط انسان هدف استراتژیک است. زیرا این انسان است که اراده میکند مختار بر سر نوشت خود باشد. و این انسان است که وسیله مبارزه را بوجود میآورد و این انسان است که وقتی وسیله اش را نابود کردند وسیله دیگری میسازد، بنا بر این هیچ انسانی نمیتواند از این محاسبه عمومی خود را بکنار بکشد و لااقل در وجدان خود باین داوری نه نشیند که همه اعمال و گفتار و کردار انسانی باید با معیار های اجتماعی محیط خودش ارزیابی شود یعنی هر فردی مسئول شرایط زندگی جامعه خودش میباشد و سهم روشن فکر جماعت در این مسئولیت بمراتب بیشتر است. چرا که از قدیم شنیده ایم که هل لیستوی اللذین یعلمون والذین لا یعلمون؟